



اسماعیل گلستانی
وکیل پایه یک دادگستری

پیرامون زبان آذری و آذریان

شماره ۲۱ آذر ماه ۱۳۸۴ ماهنامه توقیف شده حافظ را ورق می‌زد، در صفحه ۱۰۵ آن مطلبی به چشم خورد با عنوان: «در دل یک روزنامه فروش آذربایجانی». این روزنامه فروش در ایرانی بودن خود تردید نموده و پرسشی به شرح زیر مطرح کرده بود: «سوآلی بسیار ساده و کوتاه دارم: چرا من در وطن خودم و در سرزمین مادری خودم با زبان بیگانه و غیر از زبان مادری خودم، درس بخوانم و بنویسم و حرف بزنم؟!»

گرچه این مرد خود، خویشتن را کم مایه و کم معلومات معرفی کرده بود ولی نوشته اش بد نبود و از رسایی کافی برخوردار بود. ولی این خاکسار که یک آذربایجانی اصیل هستم درنیم آمد که به این پرسش گستاخانه پاسخ داده نشود و چنان اندیشیدم که اگر این پرسش بی پاسخ بماند کهتران ملت یا اشخاص کم اطلاع که پرسش کننده نیز یکی از آنها است، تصور خواهند کرد که به قول معروف: «علی آباد هم دهی است!»

در زمان کودکی من سیدبن جعفر بن یعنی سید جعفر باقراف، دبیر کل حزب کمونیست آذربایجان شوروی سوسیالیستی وقت و سید جعفر پیشه‌وری، دبیر حزب دموکرات آذربایجان ایران، کمونیست رانده شده از دوره چهاردهم مجلس شورای ملی، در پیشبرد تمایل استالین به بلعیدن آذربایجان ایران که اکنون به چهار استان آذربایجان شرقی و غربی و اردبیل و زنجان تقسیم شده است، هم پشت شدند و حکومتی را به مرکزیت تبریز در سال ۱۳۳۴ ه.ش تشکیل دادند به نام «ولت آذربایجان» و در مدارس به تدریس درس، با الفبای فارسی و زبان ترکی آذری پرداختند و روزنامه‌های متعدد به این زبان انتشار دادند و اسکناس چاپ کردند.

نیک به یاد دارم که مردم با اینکه به این لهجه ترکی مانند حرف می‌زدند، ولی خواندن و نوشتن آن را نمی‌پسندیدند و خوش نداشتند و بر نمی‌تافتند و آن روزنامه‌ها را بچه‌های مدارس لوله می‌کردند و به سر و صورت هم می‌کوفتند و چون آن موقع کیسه‌های پلاستیکی امروزی و یا وسایل دیگری برای قراردادن اجناسی که مردم می‌خریدند نبود، بقالی‌ها و خرازی‌ها و کسبه دیگر از آن روزنامه‌ها استفاده می‌کردند. پول اسکناس آن حکومت را نیز کسبه و بازرگانان آذربایجان نمی‌پذیرفتند.

زبان مورد استفاده فرقه دموکرات چنان غیر علمی

بود که حتی زنده یاد خلیل ملکی بازرگ حزب توده که خود اهل تبریز بود نیز لب به اعتراض بر این زبان گشود. پس از اشغال ایران در بجهوه جنگ جهانی دوم، در یکی از پایه‌های مقطع دبستان در شهر سلماس درس می‌خواندم. روسها آذربایجان را اشغال کرده بودند و به مقامات محلی که در اختیار اشغالگران بودند، دستور دادند کنسرتی ترتیب داده شود و در آنجا جبروت و بزرگواری ژوزف استالین را با اشعاری و سخنانی به رخ مردم کشیدند. در آن میان یک آموزگار دبستان که معلم خود من نیز بود و نیک تار می‌زد تار به دست، خود را به صحنه رسانید و تار را به صدا درآورد و با آوازی نیک و احساس میهن‌خواهی چنین خواند:

چو بوده است و بود زنده جان ایرانی
نمرده است و نمیرد زبان ایرانی
زبان نشانه آن جام جاودان باشد
دلا ز دست مده این نشان ایرانی
...

پای کوبی و کف زندهای ممتد مردمی که در سالن بودند و حیرت و هراس افسران روسی، هنوز هم پس از گذشت بیش از شصت و پنج سال در برابر دیدگانم

موج می‌زند.
عدم استقبال از خواندن و نوشتن به زبان ترکی از طرف مردم آذربایجان با وضعی که در قلم آمد، در جریان تاریخ تجربه شده است.

الف- نام آذربایجان و تبار و نژاد مردم آن
ما مردم آذربایجان، مردمی هستیم از تبار و نژاد آریایی که به نژاد هند و اروپایی مشهور است. از نگارش مورخین چنین برمی‌آید که این نژاد، سفید پوست است. پیشتر قوم کوچکی بود و اما به مرور بزرگتر شد و آهنگ کوچ کرد و قسمت بزرگی از آن به سوی اروپا رفت به طوری که اقوام یونانی و ژرمن و لاتین و اسلاو و غیره همگی آریایی هستند و قسمت بزرگ دیگری به آسیا آمد و در فلاتهای پامیر و ایران پراکنده شد که هندیان و ایرانیان بودند. اینان در عصر ودایی یعنی دو هزار تا هزار سال پیش از میلاد با هم می‌زیستند و چون نفوس آنان بیشتر و بیشتر شد، گروهی به جنوب، تارود سند کوچیدند و گروه دیگر به سوی باختر آمدند و فلات ایران را برگزیدند.

نخستین پیامبر آریایی به نام اشوزرتشت در اندیشه برانداختن آیین ودایی افتاد و آیین یکتا پرستی



های زیادی که انبران خواندندی (یعنی سرزمین های خارج از ایران اصلی) گشاده شد از جمله آلبانیای قفقاز که مغان و موبدان به آن دیار گسیل شدند و در بادکوبه آتشکده ساختند.

در مورد تغییر نام اران به آذربایجان که مورد اعتراض آذربایجانی ها نیز شد و از تبریز امثال شیخ محمد خیابانی و اسمعیل امیرخیزی و احمد کسروی بر این کار ارانی ها شدیداً تاختند، نصرت الدوله در مجموعه خاطرات خود نوشته است که آنان نام آذربایجان را برگزیدند که جدایی خود را از روسیه کاملاً مدلل سازند.

حزب مساوات و حکومت باکو به عثمانی روی کرد و بان ترکیست ها برای این دولت آغوش باز کردند و نام آذربایجان نیز در جهت مقاصد سیاسی ترکیها برگزیده شد و حتی تشکیل حزب مساوات در باکو نیز با پشتیبانی عثمانی بود و بعد از فروریختن این حکومت به وسیله ارتش سرخ شوروی، استالین نیز بر همان منوال و همان مقاصد نام آذربایجان را حفظ کرد.

هـ- زبان مردم آذربایجان

گفت و گو در مورد زبان مردم آذربایجان بسیار پیچیده تر از زبان استانهای دیگر ایران است سید احمد کسروی تاریخ نگار ایرانی با فراهم آوردن کتابی بنام «آذری یا زبان باستانی آذربایجان» در شناسایی زبانهای مناطق گوناگون ایرانیان و گویشهای آنان کوششها و زحمات زیادی را تحمل نموده است.

فرایند همهی پژوهشهای انجام شده این است

یک آذربایجان سخن رفته و آن آذربایجان ایران است.

ج- آلبانیای قفقاز یا اران (جمهوری فعلی آذربایجان)

تا سال ۱۹۱۸ هیچگونه سندی در دست نیست که شمال رود ارس را آذربایجان نامد و هیچ تاریخ نگاری حتی تاریخ نگاران روسیه و ترکیه چنین چیزی را در قلم نیاورده و هیچ دائرة المعارفی سرزمین قفقاز را «آذربایجان» نگفته است. بل منطقه قفقاز و شروان تا زمان حمله اعراب یعنی تا آخر پادشاهی ساسانیان «آلبانیا» و از آن به بعد تا سال ۱۹۱۸ میلادی «اران» نام داشت.

د- آیا تبار و نژاد مردم آذربایجان و اران یکی است؟

بدیهی است که استان اران تا عهدنامه های ننگین گلستان و ترکمانچای یکی از ایالات مهم ایران بود و مردم آن با مردم آذربایجان از زمان باستان همبستگی نژادی و زبانی و ملی داشته ا و اما از نظر مذهبی مردم اران تا زمان ساسانیان مسیحی بودند و اما آذری ها زرتشتی بودند و بعد از غلبه اسلام مسلمان شدند و در عهد صفویان به مذهب تشیع گرویدند و با آذری ها هم مذهب نیز شدند و یاری و پایمردی مردمان اران و ارمنی و گرجی در انقلاب مشروطیت و پیشبرد رستاخیز و قیام مردم تبریز تأثیر به سزا داشت.

البته ناگفته نماند که مردم آلبانیای قفقاز تا زمان شاپور اول در دین مسیح و زیر فرمان اساقفه کلیساهای مسیحی بودند و اما با لشکر کشی شاپور اول سرزمین

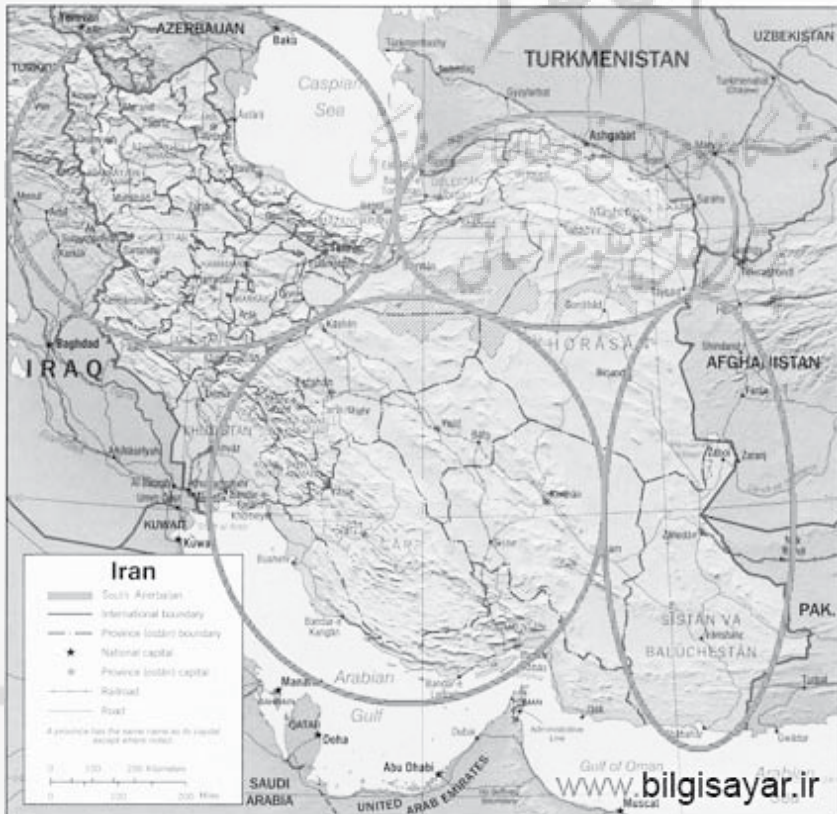
را پی ریزی کرد و کتابی آورد به نام «اوستا» و بنا به نوشته عنایت اله رضا در کتاب در اوستا به تکرار از «ایران ویج» یا «ایران ویجه» که نام سرزمین آریاییان است، سخن رفته است.

بخش آریایی ایران (یعنی آریاییان که فلات ایران را برای زندگی گزیدند) خود سه بخش شدند، بخشی به خاور ایران رفتند و خراسان بزرگ را تشکیل دادند و به نام پارت شناخته شدند و دیگر بخش به جنوب ایران رفتند و «پارس» نامیده شدند، بخش سوم به باختر آمدند و «ماد» نام گرفتند و نخستین کشور آریایی نژاد را مادها تشکیل دادند که شامل آذربایجان و همدان و کرمانشاهان و ری و اصفهان و قله های البرز و کوههای زاگرس بود و آذربایجان را «ماد خرد یا کوچک» و بقیه کشور را «ماد کلان یا بزرگ» نام دادند و به همین علت از عهد باستان سه استان خراسان و فارس و آذربایجان را بخش های بزرگ ایران و استان های مهم دانسته اند، و از همان زمانها میان ماد و پارس روابط حسنه برقرار بود. هروقت تاریخ نگار یونانی می نویسد آژی دهاک پادشاه ماد برای اینکه در پارس رقیب بزرگی پدید نیاید دختر خود «ماندانا» را به کمبوجیه دوم به زنی داد و از این زن پسری زاده شد که نامش را کوروش گذاشتند که در کتابهای فرنگی «سیروس» آمده است و کوروش تا دوازده سالگی در دربار پدربزرگش آژی دهاک پادشاه ماد پرورده شد و سپس به پارس بازگشت و در سال ۵۵۹ پیش از میلاد به جای پدر به شاهی نشست و این مبدأ تاریخ شاهنشاهی ایران است.

و اما در مورد آذربایجان که به نظر می رسد تا حمله اسکندر (الکساندر) نامش همان «ماد خرد» بود و سردار دلیر و کاردانی که فرمانروای ماد خرد بود در برابر سپاه اسکندر ایستاد و میهن خود را از بیدادگری اسکندر رهانید و این سردار «آتورپات» نام داشت که معنی لغوی آن «نگهدارنده آتش» است و از آن تاریخ ماد کوچک تغییر نام داد و به «آتورپاتکان» معروف شد.

ب- حدود و مرزهای جغرافیایی آذربایجان

بنا به تعریف دائرةالمعارف روسیه تزاری در سال ۱۹۸۰ میلادی آذربایجان سرزمین آذر-آتش، به زبان پهلوی آتورپاتکان و به زبان ارمنی آذربادگان (استان شمال غربی ثروتمند و صنعتی ایران است و از جنوب محدود است به کردستان ایران (استان اردیال) و عراق عجم (ماد) و از غرب به ارمنستان ترکیه و از شمال به ارمنستان روس و جنوب قفقاز که رود ارس آنرا قطع می کند و از شرق به استان گیلان در کرانه های دریای خزر، مساحت آذربایجان ۱۰۴۸۲۰ کیلومتر مربع است... جایگاه ولیعهدی چون عباس میرزا و از اهمیت فراوان برخوردار است. صاحب کتاب «آذربایجان و اران» از این نتیجه گرفته است که در این دائرة المعارف هیچ نامی از آذربایجان ایران و یا آذربایجان روسیه همانند ارمنستان ترکیه و ارمنستان روسیه برده نشده است بلکه تنها از



که زبان مردم آذربایجان همانند دیگر آریاییان، ایرانی زبان «زبان پهلوی» بوده است که اعراب آنرا «فهلوی» گفتند و منظور از آن «پهلوی میانه است» و با وجود غلبهٔ اعراب، ایرانیان گرچه مقهور زبان عربی شدند ولی ایستادگی کردند و دانشمندان ایران برای اینکه دانش خود را به دنیای اسلام عرضه کنند به عربی نشستند ولی زبان بومی مقاومت کرد تا اینکه در آسیای میانه که جزء خراسان بزرگ بود رودکی به زبان فارسی دری شعر گفت و به فاصله نه چندان دور در قرن چهارم بزرگمردی به نام فردوسی (حکیم ابوالقاسم) از همان دیار خراسان برخاست و با نظم شاهنامه، زبان فارسی دری را زنده کرد. بنا به نوشته صاحب کتاب «آذربایجان و ارا» عمده‌الاستوفی تاریخ نگار قرن هفتم و هشتم ضمن اشاره به زبان مردم مراغه می‌نویسد: «زبانشان پهلوی مغیر است» یعنی پهلوی دگرگون یافته است.

صاحب قلم نتیجه گرفته است که برخی از مؤلفان تا سده هشتم زبان مردم آذربایجان را پهلوی دانسته‌اند البته باید خاطر نشان سازم که زبان آذربایجان پهلوی بوده ولی در گویش پهلوی ممکن است با مناطق دیگر ایران تفاوت داشت و این غیر قابل احتراز و طبیعی است بنابراین باید زبان مردم آذربایجان را «پهلوی آذری» نامید.

همگی مورخان اعم از ایرانی و رومی و ارمنی و تازی، اتفاق نظر دارند که تا قرن ششم میلادی در آسیای میانه و ایران و آسیای صغیر (آناتولی) هیچ یک از اقوام ترک نژاد نبوده‌اند و ترک‌تازی از سدهٔ ششم آغاز شده است و در کتاب استر از تورات ضمن بحث از اخشورش (خشايارشا) چنین آمده است که او از هند تا حبش بر یکصد و بیست ولایت پادشاهی داشت که این یکصد و بیست ولایت شامل ایران و انیران (غیر ایران) بود و در هیچ‌کدام از این ولایات، از نژاد ترک زندگی نمی‌کردند یعنی در هیچ تاریخی دیده نمی‌شود که شاهنشاهان هخامنشی اتباع ترک تبار داشته باشند. زیستگاههای ترکان در شمال چین بود و در سدهٔ ششم میلادی یعنی زمان ساسانیان (حول و حوش ظهور اسلام در جزیرهٔ العرب) ترکان آرام آرام به جنوب غربی و طرف دریای خوارزم سرازیر شدند و سده‌ها خارج از آسیای میانه می‌زیستند. حتی سده‌های نخست بعد از اسلام نیز ترکان به آسیای میانه که همان خراسان بزرگ است (شامل خراسان فعلی و افغانستان و ازبکستان و تاجیکستان و ترکمنستان) راه نداشتند. چه، قرارگاه حکومت ابومسلم خراسانی در سدهٔ نخست هجری قمری شهر مرو بود که امروز در ترکمنستان واقع شده است. از سدهٔ دوم تا چهارم هـ ق طاهریان و سامانیان در خراسان بزرگ فرمانروایی داشتند که بخارا و سمرقند و مرو و تاشکند و خجند زیر نگین آنان بود و گور رودکی پدر شعر پارسی در زمان سامانیان اشعار نابی را به زبان فارسی دری سروده است. شهر خجند در تاجیکستان است و ساکنان آنجا هنوز هم به فارسی سخن می‌گویند و کمال خجندی از آن دیار است و

رودکی زابیدهٔ سمرقند است که شعر او برای تهییج پادشاه سامانی به عزیمت به بخارا: «ای بخارا شادباش و دیر زی شاه زی تو میهمان آیدمی» پرآوازه است و این شعر می‌رساند که سمرقند و بخارا (ازبکستان) در سدهٔ چهارم هـ ق در فرمان شاهان فارسی زبان و در اختیار فارسی زبانان بوده است فقط برخی از غلامان ترک زبان به این سامان راه یافته بودند، همانند: سبکتکین و البتکین که پدر و جد پدری محمود غزنوی باشند و غلام سامانیان بودند و اما در قرون بعدی ترکان به سرزمین‌های شمالی خراسان بزرگ سرازیر شدند. نظامی گنجوی یکی از ستونهای شعر پارسی که در گنجه می‌زیست و گنجه یکی از شهرهای مهم ارا (جمهوری آذربایجان است) از زبان ترکی سخت گریزان بود، می‌گوید:

ترکی صفتی وفای ما نیست
ترکانه سخن سزای ما نیست
آن کز نسب بزرگ باشد
او را سخن بزرگ باشد

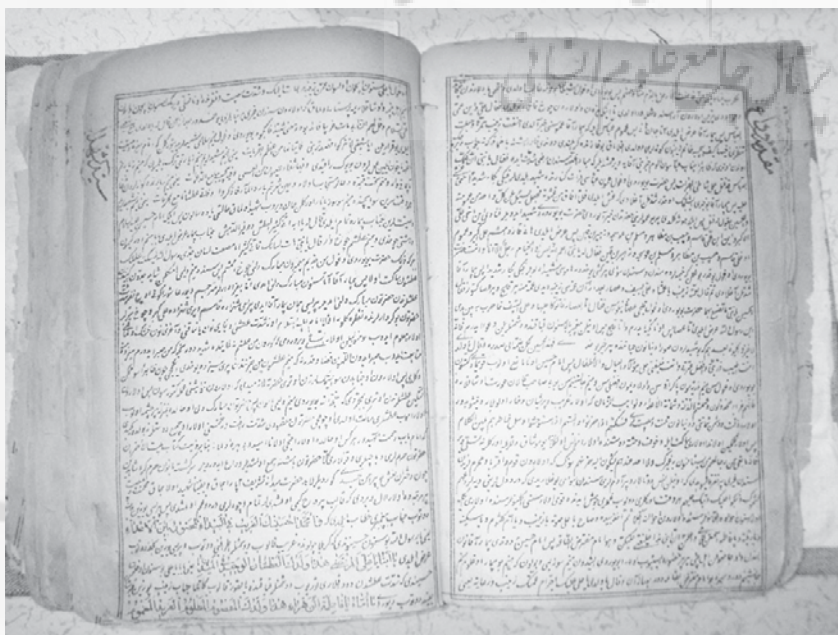
از این سخن معلوم می‌شود که اولاً در قرن ششم، ترکان به قفقاز راه یافته بودند و زبان ترکی در آن سامان حضور داشت ثانیاً زبان ترکی زبان شعری و موسیقایی نبوده و در برابر زبان فاخر فارسی، توان هموردی نداشته است که نظامی بر آن به دیدهٔ حقارت نگریسته است. باید گفت که در قرون هفتم و هشتم هـ ق ترکان سلجوقی در ایران و آسیای صغیر فرمان می‌راندند. چه، در قرن هفتم جلال‌الدین محمد مولوی دیگر ستون شعر پارسی و فرزندش سلطان ولد در قونیه که پایتخت سلجوقیان در آسیای صغیر بود بصورت گذرا و به حالت تقنی به ترکی شعر گفته‌اند اما زبان غالب

فارسی بوده است و بهترین دلیل آن مقالات شمس تبریزی است، شمس تبریزی هیچگاه به ترکی سخن نگفته است و بنا به نوشتهٔ مؤلف کتاب «خط سوم» شمس تبریزی با اینکه عربی خوب می‌دانست ولی اصرار به گفت و گو به زبان فارسی داشت.

اگر تاریخ را مرور کنیم و به گذشته برگردیم در دوران سلجوقیان، همیشه ایرانیان در برابر فرمانروایان ترک، هویت خویش و زبان فارسی را صیانت کرده و برای نگهداری زبان فارسی ایستادگی به خرج داده‌اند. مثلاً در عصر ایشان بزرگان، دانشمندان و ادیبان برجسته‌ای در ایران ظهور کرده‌اند مانند ناصر خسرو قبادیانی، خیام نیشابوری، اسدی توسی، انوری ابیوردی، امیرمعزی، قطران تبریزی، سنائی غزنوی، مورخینی همانند گردیزی صاحب زین الاخبار، محمد راوندی صاحب راحة الصدور و فقیهان و دانشمندان و بزرگانی مانند: شیخ توسی، شیخ طبرسی، امام محمد غزالی، امام فخر رازی، خواجه نظام الملک توسی - عمید الملک کندری و حتی شهاب‌الدین یحیی سهروردی که شعرا همگی به پارسی شعر گفتندی و دانشمندان به عربی و فارسی هر دو زبان نوشتندی و اما زبان محاوره فارسی بود.

شهاب‌الدین یحیی سهروردی که خود اهل آذربایجان بود و در قرن ششم هـ ق در مراغه با امام فخر رازی هم شاگرد بود و هر دو به درس مجدالدین جیلی حاضر می‌شدند، آیا به ترکی گفت و گو می‌کردند؟! نه استاد و نه شاگردانش، زبان ترکی نمی‌دانستند بلکه فلسفه به عربی تدریس می‌شد و محاوره به فارسی دری بود.

پیش از سلجوقیان با اینکه محمود غزنوی خود از تبار ترک بود ولی دربار او محل گفت و گو به زبان پارسی بود و شعرائی همانند فردوسی و عنصری و



هیچوقت به زبان ترکی چیزی نگفت و حتی طالبوف تبریزی که در باکو زندگی می کرد و عاشق شهر مینوچهر تبریز بود، هر چه نوشته به فارسی است.

در قرن حاضر، سه نفر از روحانیان بزرگوار لقب «علامه» گرفته‌اند، علامه امینی صاحب‌الغدير، علامه محمد حسین طباطبائی صاحب‌المیزان و اصول فلسفه و روش رئالیسم و غیره و علامه محمد تقی جعفری مترجم نهج البلاغه و صاحب کتب و نوشته های فراوان، هر سه از تبریزند و حتی در گفتار لهجه داشتند ولی هیچکدام سطری به زبان ترکی نوشتند بلکه هر سه به زبان ملی فاخر خود نوشتند. و اگر کسی به نجف اشرف مسافرت کند در آستانه علی بن ابیطالب(ع) به دو نامه شگفت انگیز برمی خورد، یکی از مقدس اردبیلی که به شاه عباس پادشاه مقتدر صفوی چنین می نویسد: «بسم... الرحمن الرحیم از من فلان ابن فلان به تو ای عباس، مظلومی را می فرستم که امیدوارم به کفاره گناهانت دادخواهی کنی که خداوند رحمان بر تو ببخشد و دیگری پاسخ نامه است: «حضرت حجه الاسلام و المسلمین آیه... مقدس اردبیلی امر مطاع مبارک اجرا شد، داد مظلوم را ستاندم. مرا از دعای خیر محروم نفرمایید عباس، بنده خدا، کلب آستان علوی»

منظور از یادآوری این دو نامه، اقامه دلیل سترگ و روشن است براینکه در آن زمان دو نفر که یکی روحانی مشهور مرجع تقلید و دیگری یک پادشاه صاحب اقتدار است و هر دو تبار اردبیلی آذری دارند، به یکدیگر به زبان پارسی می نویسند. بنابراین ما نمی توانیم به زبان ترکی بنویسیم و بخوانیم؛ زبان پارسی، زبان ملی ما است که از مادیها و پارسیها و پارتیها که نیاکان ما هستند، به یادگار مانده و در جان ما ریشه دوانده و با خون ما جوشیده است.

شادروان سید محمد حسین بهجت تبریزی (شهریار) که یکی از سه یا چهار شاعر بزرگ قرن ما است، اگر مقداری شعر به صورت مسقط (حیدرآبایه سلام) به زبان ترکی آذری سرود و نیک هم سرود و یا چند غزل به ترکی گفته است برای اهل دیهلی گفته است، که به هنگام کودکی او را به علت شیوع بیماری وبا در تبریز به آن ده پیش عمه اش فرستاده بودند و مدتی در آن دیار ماندگار بود و به مکتب خانه رفته بود. و الا دیوان اشعار پارسی او بسیار حجیم و ستر است و در غزل سرایی در قرن اخیر بی همتا است و هر کس غزلی از او بخواند و نداند که از اوست خیال می کند که از حافظ است و خود او نیز پیرو حافظ بود و تخلص خود را نیز به (شهریار) از دیوان حافظ برگرفته است. بقیه این مقال در ماهنامه بعدی خواهد آمد.

ادامه در شماره‌ی آینده

شمسیرزن صفوی از گیلان به سوی اردبیل روان شد و در طول راه مریدان شیعه مذهب دیگر هر چه بیشتر به او پیوستند. سپاه شاه اسماعیل از خاندان‌های شیعه ترک زبان مرید مرشدان صفوی همانند روملو، افشار، قاجار، تکلو، ذوالقدر، شاملو و استاجلو تشکیل می شد و به لحاظ کلاه سرخ رنگ دوازده ترکی که بر سر می گذاشتند، قزلباش نامیده شدند. به نظر می رسد که محاوره ترکی در آذربایجان از زمان قره قویونلوها شروع شد و در زمان صفویه ادامه یافت. ولی مردم آذربایجان هیچوقت خود را به خواندن و نوشتن به زبان ترکی عادت ندادند و همچنان به پاسداری زبان فارسی و حفظ و وقایه آن پرداختند و به رغم فرمانروایان ترک زبان، پارسی دیرینه را رها نکردند. با وجود اینکه شاه اسماعیل خود به ترکی شعر گفت و تخلص به «خطائی کرد ولی مراسلات درباری و حکومتی و فرمانهای دولتی به زبان پارسی بود و با وجود گستردگی لغت ترکی نسبت به فارسی - شاعران آذربایجان که عده آنها نیز کم نیست، همگی به پارسی شعر سروده اند.

به همان مجله حافظ که پرسش آن روزنامه نگار آذربایجانی چاشنی این مقاله را زد نظر افکنید، در صفحه ۴۷ آن از علی رضا تبریزی چه غزل زیبایی درج کرده است:

ای گل لاله که خونین دل و خندان دهنی
توبدین شیوه نمایشگر احوال منی

و در صفحه ۷۰ آن سروده زیبای از ابراهیم حقی بستان آبادی (بستان آباد شهری است در ۷۰ کیلومتری تبریز) آمده است:

نوی مرغ حق است این ز صحن سبزه زار آید
که از آوای جان آفرای او پوی بهار آید

بنگريد: یک آذربایجانی به سبک خراسانی چه زیبا سروده است! چه ذوق و طرز تفکر یکی است این درست است که نیای زنده یاد پروین اعتصامی، ابراهیم خان اعتصام الملک اهل آشتیان بود ولی او در جوانی به تبریز آمد و تا آخر زندگی خود را در تبریز گذراند و زنده یاد یوسف اعتصامی، پدر پروین متولد شهر تبریز بود و در زمان خود فرزانه فرازندی بود و پروین نیز در تبریز به دنیا آمد و در کودکی او، خانواده اعتصامی به تهران نقل مکان کردند. بنابراین کسی که پدرش و خودش در تبریز چشم به جهان گشوده اند یک تبریزی است و خانه اش نیز هنوز در تبریز برپای است و نیاز به بازسازی دارد. این بانوی قدیسه با کمال که معاصر شهریار هم بود و به ادبیات فارسی و عربی و ترکی تسلط کامل داشت و یکی از سه یا چهار شاعر بزرگ قرن ما است، اشعار نغز و زیبا و مبتکرانه خود را به پارسی سرود و

عسجدی و دقیقی و امیر معزی و دیگران شعر فارسی و سبک خراسانی را به اوج رساندند و دبیران، فارسی زبان بودند و تاریخ نگار شهیر و شیرین سخنی همانند ابوالفضل بیهقی از دربار غزنوی برخواست که تاریخ او در عرصه نثر فارسی، هنوز حالات و طراوت خود را حفظ کرده و یک ایرانی از خواندن آن لذت می برد. بعد از سلجوقیان در زمان اتابکان آذربایجان و پس از سیطره مغول وضع به همین منوال بود و زبان فارسی غالب بود. تاریخ نگار برجسته ای چون عطاملک جوینی و برادرش شمس الدین در تبریز می زیستند و از بزرگان نویسنده و سخنور فارسی بودند.

باری سخن در مورد زبان مردم آذربایجان بود، به طوری که از قراین پیداست تا آخر کار تیموریان یعنی پایان قرن هشتم هجری قمری زبان غالب در ایران و از جمله آذربایجان، زبان فارسی بوده که شیخ محمود شبستری نیز مثنوی زیبا و عارفانه خود را در آن قرن سروده است. تا آن که می رسیم به پادشاهی قراقویونلوها و آق قویونلوها، به طوری که از نامشان پیداست تبار ترک داشتند و پایتخت هر دو سلسله شهر تبریز بود و پایان زمان آنها مقارن با روی کار آمدن شاه اسماعیل صفوی است. لازم به شرح است که مادر اوزون حسن آق قویونلو یک شاهزاده خانم عیسوی از امپراتوری یونانی طرابوزان بود و طرابوزان شهر معروفی است که در جنوب دریای سیاه قرار گرفته است. با این خویشاوندی، اوزون حسن برادرزاده امپراتور طرابوزان را به نام «کاترینا» به زنی گرفت و از این زن یک پسر و دو دختر زاده شد. اوزون حسن یکی از این دختران خود به نام مارتا را به شیخ حیدر صفوی پدر شاه اسماعیل به زنی داد و بانو مارتا که علمشاه خاتون نیز نامیده می شد مادر شاه اسماعیل است و قابل ذکر است که اوزون حسن فقط شاه آذربایجان نبود بلکه پادشاه کشور ایران بود و ری و اصفهان و فارس و یزد و... را در اختیار داشت و پایتخت او شهر تبریز بود. به نظر می رسد که اوزون حسن از آن جهت دختر خود را به زنی شیخ حیدر داد که در آن زمان مرشدان صفوی به نفوذ و قدرت رسیده بودند و کلیه طوایف ترک روم و آسیای صغیر حلقه مریدی آنان را برگردن آویخته بودند. شیخ حیدر فرزند شیخ جنید بود و نیای بزرگ آنان شیخ صفی الدین اردبیلی بود و اوزون حسن پادشاه ایران دست ارادت به شیخ جنید داده بود.

بعد از اوزون حسن، اسماعیل صفوی با مریدان

۱ بر پایه پژوهشهای احمد کسروی باید گفت که نیای پادشاهان صفوی از صوفیان اهل اردبیل در آذربایجان فارسی زبان و پیرو مکتب شافعی یعنی از اهل سنت و جماعت بود و در واپسین دهه های سده هفتم چنان آوازه ای به هم رسانده بود که خواجه رشیدالدین فضل الله در نامه ای به شیخ او را «مطرح انوار هدایت و مظهر اسرار ولایت خوانده است... رک به: جلد اول دیباچه ای در نظریه انحطاط ایران از سید جواد طباطبائی ص ۲۹، که نگارش کسروی را گسترده تر آورده است» البته پژوهش مرحوم کسروی را دیگران نیز تأیید کرده اند.